

تاشتاغتش

آقای فلان مشغول صحبت بود و زیر چشمی قیافه حسین مل را ورنه از میکرد ببیند اثر کلماتش چگونه است . و بهمین واسطه در صحبت خیلی مراقب بود که بنعل و بمیخ نزند . گاهی تند و آمرانه حرف میزد و تهدید مینمود . زمانی هم سست میگرفت و نرم میشد .

حسین مل هم که در مقابل جاه و مقام آقای فلان شخصیت خودش را باخته بود سراپا گوش بود و جز بله قربان . بله قربان . یا چه عرض کنم چه عرض کنم ، حرف دیگری نمیزد .

آقای فلان چانه اش گرم شده بود و فصل کوچکی از زندگی ذو حیاتین و اینکه برای خاطر زنش چقدر ترقی کرد و چقدر کارش بالا گرفت گفت و گفت تا رسید بانجا که گفت : ذو حیاتین را من ترقی دادم . من اسباب پیشرفتش را فراهم ساختم . ذو حیاتین بد مردی نیست . مرد فهمیده ای است . مثل بعضی ها احمق نیست . همیشه قدر که فهمید من بخانمش نظر دارم ، مثل کسی که قوطی سیگارش مورد پسند رفیقش واقع شده و می بخشد تقریباً خانمش را بمن بخشید . یعنی در مقابل من و خانمش صفر بود . . . کراراً اتفاق افتاد که وارد خانه اش شد . و دانست که من و خانمش در اطاقی خلوت کرده ایم . . چون مرد فهمیده و اهل حساب بود بروی خودش نیاورد و در خانه بیرون میرفت . بله ، آقای ذو حیاتین اهل حساب بود و حساب میکرد که دوستی من برای او خیلی قیمت دارد کما اینکه دشمنی من برایش فوق العاده گران تمام میشد . بله ، ذو حیاتین اهل حساب بود و نمیدانم تو اهل حساب هستی یا نه . نمیدانم آنقدر شعور داری که مصلحت خودت را تشخیص بدهی یا خیر . اصلاً میدانم مرا میشناسی و شناخته ای یا هنوز شناخته ای ؟

– قربان! چطور ممکن است حضرت عالی را شناخته باشم؟! کیست که حضرت اشرف را شناسد!؟

– پس تو که لالائی بلدی چرا خوابت نمیبرد ، تو که میدانی هر کس مورد توجه من باشد ترقی خواهد کرد پس چه عرض کنم یعنی چه؟! و لابد اگر مرا شناخته باشی این را هم میدانی . همانطور که من ترقی میدهم ، همانطور هم وای بحال آن احمقی که در مقابل اراده من نخواهد فضولی کند و مانع کار من بشود .

– بله قربان ! همینطور است که میفرمائید .

– بله قربان را بگذار کنار . من و تو محالا دو دوست هستیم ، تو دیگر بمن بله قربان نباید بگویی . من و تو رفیق هستیم . . . بین الاحباب تسقط

ناشناشتاش

الاداب . تو بجای یله قربان گفتن باید موجبات رضایت مرا فراهم سازی. باید مراقب باشی حرکتی از تو سر نزنند که باعث رنجش و کدورت من بشود. آقای حسین مل ! . . من بی سرده بشما حرف میزنم . . . حقیقت امر را بشما میگویم . خوب گوشتان را باز کنید ببینید چه میگویم . حیات و عیات شما بسته بدست من است . اگر از تو راضی باشم ترقی خواهی کرد و کارت بالا خواهد گشت . از کجا معلوم که اگر من از تو راضی باشم بوکالت مجلس نرسی ! اگر من از تو راضی باشم نانت در روغن خواهد بود . اصلا وقتی رؤسا و حتی وزراء ببینند که من نسبت بتواظهار علاقه میکنم همه آنها بتوتعظیم خواهند کرد . بی اجازه تو آب نخواهند خورد . قول میدهم اغلب آنها دست بدامان تو بشوند و بوسیله تو از من تقاضاها داشته باشند . و بدیهی است اگر من از تو رضایت داشته باشم و ساطتت را قبول خواهم کرد و آنوقت کارت بالا خواهد گرفت . ولی وای بوقتی که حماقت دامتگیرت بشود و بخواهی در مقابل من اظهار وجود نمایی . آنوقت است که روزت چون شب تار خواهد شد . و آنوقت است که بیاسبانهای زندان قصر هم باید تعظیم کنی . حالا خودت میدونی ، هم راه جلوی پای تو است و هم چاه . هر کدام را بخواهی میتوانی انتخاب کنی ولی مراقب باش توی چاه نیفتی که بیرون آمدنت «از چاه شصت من» محال خواهد بود .

در این وقت باز آقای فلان قوطی سیگار خود را بیرون آورده يك سيگار تعارف حسین مل کرد و بلافاصله گفت : خوب فکر کن و تصمیم بگیر ولی مراقب باش اشتباه نکنی .

حسین مل میدانست آقای فلان از او چه میخواهد . او میدانست که تمام دعوای سرلحاف ملا نصرالدین است ، او میدانست که تمام اظهار التفات های شخصی مانند جناب آقای فلان فقط و فقط برای خاطر خانم نصره الملوك است

حسین مل اینها را میدانست و اصولا بسا اصل معامله ایرادی نداشت بلکه گوش او از قوسمباق پر بود و برای او استفاده کردن آقای فلان از نصره الملوك تکلیف شاقی بود و چنانکه میدانیم او اینکاره بود ولی : چون تصمیم گرفته بود مرد نجیب با شرفی بشود و از طرف دیگر چون میدانست نصره الملوك زنی نیست زیر بار این حرفها برود ناراحت شده بود . فکر میکرد اگر نتواند نصره الملوك را راضی کند آنوقت

تأشاش

مورد غضب آقای فلان واقع خواهد شد و آنوقت پاش آن و آب خواهد افتاد
و آنوقت بیچاره میشود .

حسین مل در فکر راضی کردن نصره الملوك بود و آقای فلان در
فکر جدا شدن از حسین مل .

خلاصه کلام اینکه بیش از ربع ساعت مصاحبه این دو نفر طول کشید
و شاید این اولین مرتبه بود که آقای فلان برای خاطر زنی آنقدر وقت تلف
کرده بود .

مقام و موقعیت آقای فلان کافی بود که با يك اشاره هر اراده میکند
انجام شود ولی : در مورد نصره الملوك چون تهور و بی اعتنائی او را
نسبت بخود دیده بود ، لازم دانسته بود چند دقیقه با حسین مل صرف وقت
کند تا بدست شوهر موجبات رضایت و اطاعت زن را فراهم نماید .

آقای فلان يك ربع از وقت شریف و گرانبهای خود را صرف حسین
مل کرد . و هنگامی که میخواهست از او جدا شود با يك حرف و يك دست
دادن ، حسین مل را کاملاً بخود مشغول ساخت .

حرف آقای فلان این بود که گفت . فعلا از شما خدا حافظی میکنم و
منتظرم و سائل آشنائی ما را با خانم شخصاً فراهم نمائی . و در ضمن اینکه
آخرین جمله را ادا کرد دست خود را برای دست دادن و خدا حافظی بطرف
حسین مل دراز نمود . و حسین مل در حالیکه سرش را تا کمر برای تعظیم
خم کرده بود دودستی دست حضرت اشرف را تحویل گرفت . و البته این
جور دست تحویل گرفتنها گواه صادق بر اظهار حقارت و فروتنی تحویل
گیرنده است . و چه بسا اشخاص که در اولین ملاقات بسا این جور دست
تحویل گرفتنها درجه حقارت و میزان بستی یا کوچکی خود را ثابت مینمایند .

آقای فلان که از مذاکره با حسین مل خشنود بود وقتی از حسین
جدا شد داخل جمعیت گسردید خوشنودتر شد زیرا : آقایان رجال . و
نمایندگان محترم . و خانمهای شوخوشنگ دورش را گرفتند و با تملق و کرنش
موجبات مسرت خاطرش را بیش از پیش فراهم ساختند .

وای بمردمی که برای پول و مقام همه چیز خود حتی ناموس خود را
فدا میکنند و شرم هم ندارند .

مسرت خاطر آقای فلان مانند همیشه فراهم شده بود زیرا عده زیادی
از خانمهای شیک و قشنگ دورش را گرفته بودند و هر يك بوسیله ای موجبات
مسرت خاطرش را فراهم میساختند . ولی مردها مانند همیشه چند قدم دورتر

تاشناش

بحال خیر دار و مؤدب اطراف آقای فلان طواف میدادند که اگر احضار شوند در شرفیابی تأخیر روی ندهد .

عده‌ای طواف میدادند و منتظر فرصت بودند که حضور حضرت اشرف رسیده تقاضای خود را بعرض آقای فلان برسانند . لیکن : تقاضاهای مشکل و تسوقات بی حد و حصر بعضی از آنها بوسیله خانمهایشان بعرض میرسد زیرا آقای فلان طوری رفتار کرده بود و طوری آنها را عادت داده بود که آنها بنحوی می‌دانستند که تقاضاهایی که بوسیله خانمها بشود زودتر و بهتر مورد قبول حضرت اشرف واقع میگردد . و این هم سیاست خاص آقای فلان بود که مردها را عادت داده بود که تقاضاهای خود را بوسیله زنهایشان بعرض برسانند .

مردم عادتتایک دل دارند و اگر آنرا بزنی دادند تا مدتی بسراغزن دیگری نیروند ولی :

آقای فلان دلی داشت زیبا و مانند عددی که رقم آخرش صفر باشد و نه نه طرح شود بسیاری از اعداد قابل قسمت بود . یعنی دلی داشت وسیع که در هر گوشه‌اش رختخواب خام‌زیبائی را پهن میکرد و بیک یا پنج پا ده نفر با بالاتر قناعت نداشت . کراراً اتفاق افتاده بود که در ظرف یکی دو ساعت در کلوپ «الف» با چهار پنج نفر از خانمها «بفاصله‌های کوتاه» خلوت کرده بود . و بهمین واسطه با اینکه امشب قسمت اعظم خیالش متوجه نصره الملوك بود معذالك از چشم چرانی و لاسیدن و گفتوشنود با خانمها معصوماً آنها که تازه بودند خودداری نمیکرد .

یکی دو نفر از دلالت و دلالت‌های محبت نیز در جوار آقای فلان سر خدمت حاضر بودند که هر وقت امری بود فوراً انجام دهند . و همین فراهم بودن اسبابهای کار باعث بود که تمیبات حضرت اشرف همیشه با سرعت و وقت انجام میشد کما اینکه :

دلالت

وقتی آقای فلان از مندا کره با حسین مل فراغت حاصل نمود یکی از دلالت‌ها را بحضور طلبیده دربار نصره الملوك دستوری داد . دیگر راجع بچشم و خصوصیات دیگر آقای فلان و خانمها حریمی ندارم زیرا اساس مطلب من ، نصره الملوك مل ... بود که :

دلاله

فردا صبح اول وقت ، تلفن منزل آقای مل بصدا در آمد . خانم نصره الملوک گوشی را برداشت و : صدای نا آشنای زنی بسکالمه پرداخت .
- آلو !.. آنجا منزل آقای مل است ؟

بله ، اینجا مل . چه فرمایشی است ؟

- باخانم مل عرض داشتم .

خانم نصره الملوک در حالی که گوشی تلفن را بآدمت گرفته بود که صدایش را طرفش نشنود . همین را مخاطب ساخته گفت : زن ناشناسی است که میگوید با نصره الملوک مل... کارم دارم تکلیف چیست گوشی را بگذارم روی تلفن یا نه .

همین گفت چه فایده دارد . مجدداً زنگ میزند . حرفش را گوش بده بین کیست و چه میگوید ولذا خانم در جواب آن زن که گفت با شخص خانم مل عرض دارم گفتم :

- من خودم هستم - چه فرمایشی داشتید ؟

- شما خودتان خانم مل هستید ؟

بله . من خودم هستم - چکار دارید ؟

- میخواستم در باره ، يك شخص بسیار مهمی چند کلمه با شما صحبت

کنم - میخواستم ببینم چه وقت منزل تشریف دارید که خدمتتان شرفیاب شوم و در باره آن شخص بسیار بزرگ با شما صحبت کنم .

- آن شخص کیست و چکار دارید .

- پیغامی دارم که باید بشما عرض کنم .

- چه پیغامی ؟ همین جا با تلفن بگوئید .

- پیغامی است که با تلفن نمیشود گفت . باید خدمتتان برسم و حضوری

عرض کنم . پیغام ، خیلی محرمانه است باید من باشم و شما .

- خیلی خوب حالا من هستم و شما هر پیغامی دارید بگوئید . اصلاً

اسم این شخص را بگوئید ببینم کیست .

- این شخص بقدری بزرگ است که اگر اسمشان را بشنوید خودتان

تصدیق خواهید کرد . زندگی و مرگ منو شما بدست اوست . و شما ایشان را دیده‌اید و مسلماً او را میشناسید .

خیلی خوب . پس اسمش را بگوئید .

- اسمش لازم نیست . همان کسی است که دیشب دو جشن ، شما بار

معرفی شدید . همان کسی که شما را به «بار» دعوت کرد و بیپانه‌ای دعوتش

را رد کردید . خانم شما ! عجب جرئتی دارید . هیچ خانمی تا کنون دعوت

دلاله

حضرت اشرف را رد نکرده است . خوب حالا که او را شناختید . پس بدانید که از طرف او پیغامی دارم و بیاید بشخص شما بگویم . پیغام محرمانه است . خیلی هم بنفع شما و شوهرتان است .

بسیار خوب حالا که نمیگویند و زیاد اصرار میکنند امروز پنج بعد از ظهر بیایید بینم چه پیغامی دارد . سر ساعت پنج من خانه هستم . - خیلی متشکرم سروقت خدمتتان خواهم رسید ولی باید خانه را خلوت کنید و کسی هم در خانه نباشد و .

- خیلی خوب . کافی است . شما ساعت پنج بیایید کسی مانع شما نخواهد بود و میتوانید حرفتان را بزنید .

بالاخره مکانه زن ناشناس و نصره . الملوك تمام شد و گوشی را زمین گذاشت . حسین مل خودش حدس زده بود که این تلفن در اینوقت صبح باید از طرف حضرت اشرف باشد . و نصره . الملوك هم تمام گشت و شنود خود را برای حسین مل تعریف کرد و کسب تکلیف نمود .

حسین مل مثل کسی که قضیه‌ای را نمیداند بفکر فرود رفت یعنی در واقع طوری کرد که نصره . الملوك خیال کند که بفکر فرودفته است .

حسین متظاهر بتفکر بود و کم کم صورت خودش را گرفته نشان میداد . گاهی آه میکشید و زمانی دست بدست میسائید .

در فاصله‌ای که حسین داشت ول يك حیرت زده بی راه و چاره را بازی میکرد ، خانم نصره . الملوك باتوجه بقیافه و حرکات دست و صورت حسین ناراحت شده گفت :

- چه ؟ چرا آنقدر فکر میکنی ؟ حرف بزن .

- چه بگویم ؟ چه حرفی بزنم ؟ این رشته سردراز دارد . حضرت اشرف شخصیت بزرگی است . او با من و تو چکار دارد .

- باتو کاری ندارد . آن زنیکه پای تلفن میگفت ما من کار دارد . و از طرف او پیغام مخصوصی برای من دارد . میگفت این موضوع خیلی محرمانه است و هیچکس نباید بداند .

- چه فرق میکند یا باتو کار داشته باشد یا با من در هر حال یا بدبختی بطرف ما دارد می‌آید یا خوشبختی . اگر چه ، نباید اسمش را بدبختی گذاشت بدبختی یعنی چه ؟ ؛ حضرت اشرف جوهر خوشبختی است . چه بسیار رجال و اعیان این شهر و چه بسا خانمهای دوجه اول . همه آرزو دارند حضرت اشرف جواب سلامشان را بگیرد بنا بر این گفت باید خوشبختی

دلالت

بطرف ما روی آورده . ولی : اگر خدای نخواسته حضرت اشرف نسبت بشو سوء نیتی داشته باشد آنوقت باید گفت بدبختی بطرف ما رو آور شده .

- چرا در پرده حرف میزنی؟! تو که حضرت اشرف را میشناسی . تو که میدانی او با تو و امثال تو کاری ندارد . تو که میدانی حضرت اشرف جز لکه دار کردن دامن زنها کاری ندارد . بنابراین معلوم است که راوی او بامن چکار دارد . من که حضرت اشرف شناس نبودم . تو دیشب مرا بچستن برده ای و آنجا او مرا دیده و خیال کرده مثل سایر زنها میتواند نسبت بمن فضولی کند . همان دیشب وقتی مرا بیار دعوت کرد و من دعوتش را رد کردم از نگاهش معلوم بود چه خیال دارد . مگر فراموش کردی که دیشب من از چنگ او فرار کردم .

- من باینها که میگوئی توجه نداشتم . ممکن هم هست این ها که تو میگوئی همه درست باشد و درست فهمیده باشی ممکن هم هست اشتباه کرده باشی نصرت جان ! این حضرت اشرف که من میشناسم آنقدر سمن دارد که با سمن در میانش گم است . دخترهای خیلی زیبا ، خانم های درجه اول همه آرزوی آشنا شدن با او را دارند . او بیک زن نجیب مانند تو چکار دارد . بیخواهم بگویم تو زشت هستی . بعکس خیلی هم خوشگل هستی ولی باید بدایی که .

کرم از خود دروغت است . تا زنها خودشان ادا و اصول نیابند حضرت اشرف با آنها کار ندارد . بنا بر این وقتی تو نجیب باشی و برای حضرت اشرف ادا و اصول نیایی او بتو کار نخواهد داشت .

- همین ! چرا مثل بچه ها حرف میزنی؟! مگر بچه هستی؟! چطور حضرت اشرف با من کار ندارد؟! همان دیشب که مرا بشام دعوت کرد اگر تسلیم شده بودم کارم را میساخت . شنیده ام او در این قبیل مواقع در هر کجا باشد کسانی دارد که فوراً اسباب کار را برایش جور میکنند ، بنابراین اگر من دیشب تسلیم میشدم همانجا مرا بیکی از اطرافها میبرد . منتهی من از چنگش فرار کردم و باز هم باید فرار کنم و الا دچارش خواهم شد آنوقت نه راه پس خواهم داشت نه راه پیش . پس از حالا هر مگری داریم باید بکنیم .

- چه فکری بکنیم؟! فکر کردن ندارد . هفت تیر من هفت فشتک دارد یکیش را برای اینکه هفت تیر را امتحان کنم خالی خواهم کرد چهارتا از شیش تایی بقیه را وقف قلب و سینه و مغز حضرت اشرف خواهم کرد و نتابش

دلاله

را هم بعد از آنکه او را کشتم وقف مغز خودم خواهم نمود. او جرئت دارد بنوچپ نگاه کند، مگر من مردام. اوقفط از روی نهش من بطرف تو میتواند بیاید که آنهم غیر ممکن است زیرا تا من او را نکشم نخواهم مرد بنابراین خیال تو جمع باشد ولی در عین حال باید تند برویم. پیش از آخوند نباید گریه کرد. باید با متانت و برد باری مراقب پیشامد بود و نگذاشت کلاه سرمان برود والا اگر نخواهیم خل خلی کنیم پلیمان آنطرف آب خواهد افتاد. اگر نخواهیم تند برویم و قصاص قبل از جنایت کنیم باعث بدبختی خواهد شد.

— حسین! این حرفها را برای کی میگوئی؟! تو که آدم کش نیستی بفرص هم آدم کش باشی حضرت اشرف کسی نیست که تو بتوانی او را بکشی. مگر حضرت اشرف شپش است که تو او را بکشی؟ باید فکر عافلاته‌ای کرد و راه چاره را پیدا کرد.

ای سلیم آب ز سرچشمه بیند که چو پرشد نتوان بستن جوی

منو تو باید آب را از سرچشمه بیندیم. باید کاری میکردیم که در خط سیر نگاه حضرت اشرف واقع میشدم و حالا که او بمن نظر پیدا کرده باید بهر وسیله ممکن است از او فرار کنم و الا اگر کوتاه بیایم در مقابل عمل انجام یافته قرار خواهیم گرفت. اصلا مثل این است که تو او را تمیشتناسی و حال آنکه در تهران کسی نیست او را نشناسد. چه بسا زنهای نجیب که مثل من مورد پسند او واقع شده‌اند و چه بسا شوهران خواسته‌اند برسبیل مدارا با او رفتار کنند و کار از کار گذشته است. کدام زن است که در این سوسپته‌ها آمد و رفت داشته باشد و مورد پسند و نظر او واقع شده باشد و توانسته باشد لذت چنگالش فراو کند. من اینجا حرف آخر را بتو میزنم آب یا کی را روی دستت می‌ریزم. من بتو اعلام میکنم که از حالا. از همین الساعه باید جلو کار را بگیریم و الا اگر نخواهیم صبر کنیم پلیمان آنطرف آب خواهد افتاد و.

— یعنی تو میگوئی چکار کنیم.

— اگر از من میپرسی همین حالا باشو هر چه داریم و نداریم بفروش و از تهران بیرون برویم برویم بجایی که او نداند و نتواند ما را پیدا کند والا اگر در تهران بمانیم این حضرت اشرفی که من وصفش را شنیده‌ام ول کن معامله نیست و بالاخره مرا خواهد برد ولی:

من از حالا بتو میگویم که اگر کار من با آنها بکشد آنوقت باهمان

دلاله

هفت تیری که گفتمی او و خودم را خلاص خواهم کرد . . . نمیدانم تو مرا شناخته‌ای یا نه ؟ من يك عمر بهفت و نجات زندگي کرده‌ام و ممکن نیست بگذارم دامنم بتنگ آوده گردد پس :

بیا هرچه میگویم بشنو . و بیا از تهران برویم و الا کار بجاهای باریك میکشد . و آبرویمان هم ریخته خواهد شد .

— معلوم میشود خیلی چشمت از حضرت اشرف ترسیده . اینطورها هم که تو خیال میکنی نیست . من بتو قول میدهم که حضرت اشرف يك نگاه چپ هم نتواند بتو بکند . نصرت جان ! زن خودش بسایه نجیب باشد . زن اگر نجیب شد مرد هر که باشد هیچ غلطی از دستش برنمیآید ولی :

انسان عاقل کسی است که از پیشامدها حد اکثر استفاده را بنماید منو او چی چیمان از دیگران کم تر است . چرا ما نباید يك خانه شخصی در خیابان شاهرضا و يك اتومبیل بیوک داشته باشیم چرا .

— البته خانه و اتومبیل خیلی خوب است . يك باغ هم در شمیران داشته باشیم بمراتب بهتر است ولی پول اینها را باید از راه مشروع بدست آورد و الا با دزدی و ارتشاء و ناموس فروشی خانه و اتومبیل بکار نیبخورد .

— عزیزم ! من با تو هم عقیده هستیم ولی فرق من با تو این است که من میگویم باید از پیش آمدها استفاده کرد . باید مردم احمق و ناپاک را که نسبت یادم سوءنیت دارند دوشیده و پدرش را هم در آورد . تو که حضرت اشرف را خوب میشناسی . تو که میدانی آشنایی او برای ما خیلی قیمت دارد . اگر تو در این میانه بتوانی هوش بخورج بدهی و خلاصه اینکه اگر برطبق دستور من عمل کنی بتو قول میدهم دو بیست سیصد هزار تومان از این مرتیکه استفاده کنیم بدون اینکه بتواند چپ بتوبکند و الا اگر غیر از این باشد یعنی اگر حضرت اشرف را سرغوز بیاندازیم ما را با خاک یکسان خواهد کرد و دست آخر هم از کجا معلوم که دامن تو را لکه دار نکند و آبرویمان را نریزد .

— اگر راستش را بخواهی من بکار خودم در مانده‌ام و آنوقت که پای تلفن از تو کسب تکلیف کردم حقش این بود که بآن زن جواب سربالا بدهم ولی حالا که اشتباه کرده‌ایم و بآن زن وقت داده‌ام باید صبر کنم تا او بیاید ببینم چه پیغامی دارد . بلکه انشاءالله تمام این خیالها بیهوده باشد و آن زن پیغام دیگری داشته باشد . در هر حال باید تا آمدن آن

دلالة

زن صبر کنیم و در عین حال باید مراقب باشیم که در مذاکره با آن زن يك اشتباه دیگر نکنیم والا اشتباه بعد از اشتباه کارمن و تو را زار خواهد کرد.

- آفرین . من هم همین را میخواستم بگویم . باید صبر کرد تا آن زن بیاید و ببینیم چه پیغامی دارد . ولی : نصرت جان : مراقب باش با آن زن طوری حرف نزن که رشته پاره شود . اگر پیغام بدی داشت سرش را بیچان و اطلاع بده تا بگویم چکار باید کرد .

زن خان گل ساز

زن خان - زنی است در حدود چهل و چهار و پنج - شوهرش گل ساز بوده که برای سرعروس گلپای مصنوعی درست میکرد و بخان گل ساز معروف بوده است .

وقتی پرتیوا بایران میآید و گلپای طبیعی بیازار میفرستد کار و بار خان گل ساز کساد میشود و مخصوصاً چون گلپای مصنوعی بسیار عالی هم از خارجه میآمده و دیگر کسی بگلپای کارخان گل ساز اعتنا نمی نداشته خان گل ساز بیکار میشود و ناچار دستگاه گل سازی را بمکتب خانه سر مجله تبدیل میکند .

مکتب خانه خان گل ساز در خانه خودش بود و بعد از یکسال مکتب داری کارخان گل ساز بجائی نرسید و ناچار زن خان هم برای اطو زنی باین خانه و آن خانه مبرد و ولی .

از آنجا که شاس زن خان بلند بوده بجای اینکه در خانه طبقه دوم و سوم آمد و رفت پیدا کند ، در اولین بار تصادفاً بخانمی از خانمهای طبقه اول بر میخورد و در خانه آن خانم آمد و رفت پیدا میکند . تا اینکه کم کم با خانمهای دیگر که از دوستان آن خانم بودند آشنا میشود و بخانه آنها هم آمد و رفت پیدا میکند .

اینجاست که میگویند يك قدم کج و راست ممکن است زندگی فرد یا عائله یا جمعیت یا مملکتی را کج و راست کرده تاریخ را عوض کند .

اگر زن خان مثل سایر رخت شورها بخانه کسیه و مردم عادی قدم گذاشته بود شاید امروز اسمش اینجا برده نمیشد ولی زن خان در خانه اعیان و اشراف شهر آمد و رفت پیدا کرد و کم کم کارش بالا گرفت . کم کم

زن خان گلساز

بخانم ها حسن خدمت نشان داد. کم کم اعتماد آنها را جلب کرد و کم کم مهمرم اسرار باشرفهای مملکت شد!

زن خان در بسیاری از خانه‌ها آمد و رفت داشت و همه جا زن خان اطو کش معروف بود ولی رفته رفته کاری که زن خان نمی‌کرد اطو کشی بود. کار زن خان از صبح تا شب این بود که از فلان خانم بفلان آقا و از فلان آقا بفلان خانم پیغام ببرد. و بقدری مورد اعتماد شده بود که همه می‌گفتند زن خان خوب زنیه... دهنش خیلی قرصه... دهن زن خان قرص بود و کم کم مخزن الاسرار شده بود. زن خان برای خانها و آقاها دلال محبت بود و در آن میانه خمس و دکوة محبت میگرفت.

اگر تمام دلاله‌ها و دلالیهای محبت تومانی يك قران و دو قران دلالی میگرفتند، دلالی زن خان روی «پورسانتاز» نبود بلکه هر يك از خوش خدمتی های خان قیمتی داشت... مثلا... میگویند آنکه لباسش «دینا» بوده برای اینکه انگشتر «فیروزه» خوبی را ولو برای يك شب صاحب شود بزنی خان گفته بوده اگر فلان انگشتر فیروزه را بتوانی يك شب برای من بیاوری و صبح هم بصاحبش برگردانی دو هزار تومان انعام خواهی داشت.

مقصود این است که بعد از مردن خان گل ساز کاروبار زن خان بالا گرفت بعدی که در هیچ يك از دلالیهایش کمتر از پانصد و هزار تومان «بقول خودش» گوله نمیزد.

این اصطلاح خود زن خان است که وقتی از کاری برمیکشت میگفت: امروز هزار تومان گوله زدم. این زن خان هنوز هم زن خان است و هنوز هم هزار تومان هزار تومان گوله میزند و چندین خانه و مستغل دارد. با اینکه در شاهرضا خانه‌ای دارد که در حدود دویست هزار تومان ارزش دارد معذلتک هنوز در همان خانه قدیمی خود که مرحوم خان، گل سازی و مکتب داری میکرد زندگی میکند و معتقد است که آن خانه برایش قدم دارد. با اینکه چون اشخاصی که او را میشناسند در آن خانه شناخته‌اند خیال میکنند اگر خانه‌اش را عوض کند کار و کسبش از رونق میافتد و ممکن است بازاریش کساد شود.

تنها زن خان این طور نیست، بسیاری از اشخاص هستند که با داشتن چندین خانه در خیابانهای بزرگ، معذلتک در همان خانه محقر اولیه خود زندگی میکنند... اگر خانم ملو، ضرا، بدش بیآمد میگفتم که این خانم

زن خان گل‌ساز

هم چندین خانه خوب دارد و باز از خانه پشت مروی قدیمی خود دست بردار نیست .

خلاصه ، سر تا سر زیاد درد آوردم - حالا که زن خان را شناختم عرض میکنم که همین زن خان ساعت پنج عصر پشت در خانه نصره . الملوك مل بود و در میزد . نصره . الملوك هم که قبلا خودش را آماده پذیرائی کرده بود بکلفتش گفت : برو ببین دم در کیه اگر زنی بود که با من کاد داشت بیارش تو .

زن خان وارد خانه نصره . الملوك شد و از دم در تا توی اطاق پذیرائی همه جا را بایک نظر و رانداز کرد . اینهم رسمو عادت زن خان بود که بهر خانه میرفت حتماً جغرافی آن خانه را با دقت زیر نظر میگرفت و چه بسا اوقات که دانستن همین جغرافی منوّل اشخاص با و خدمت‌های ذیقیمت کرده است و در کارها بسیار بدر دوش خورد .

آقای حسین مل بخانمش سیرده بود که صندلی «راوی» یعنی زن خان را طوری بگذارد که پشتش باطاق ناهارخوری باشد و فرار بود خود حسین مل در اطاق ناهارخوری «بشت سالون پذیرائی عقب در» بنشیند و حرفهای زن خان را با نصرت بشنود .

وقتی زن خان روی صندلی نشست . و بعد از آنکه با يك نگاه وضعیت اطاق را زیر نظر گرفت . قبل از آنکه درباره پیغام حرف بزند بلا مقدمه بنصره . الملوك گفت : الهی قربون اون چشمهای خمارت برم . ماشاءالله ماشاءالله چشم کف بات ، تف تف تف . مرکت من تو رو خدایه خورده اسفند برای خودت تو آتیش بریز ، من که زن هستم يك نگاه سیر نمیتوم توی صورت تو بکنم وای بردها . ماشاءالله ماشاءالله نف تف تف . حتماً برای خودت به خورده اسفند درد کن .

خانم نصره . الملوك در عین اینکه میدانست زن خان تملقش را میگوید در عین حال چون خودش خودش را خوشگل میداست ، تحت تأثیر این خوش آمدگویی ، متبسم شد و در حالی که میخندید از زن خان با سرو زبان تشکر نمود .

نصره . الملوك در حال خنده داشت تشکر میکرد که زن خان دندانهای سفید نصره . الملوك را هدف کرده بتا کرد بتعریف و توصیف دندان به به . بیه دندانهای قشنگی - پدرسک صاحب مثل صدف میمونه - انگار میکنی زرگر باشی يك مشت مرواری پهلوی هم چیده - ماشاءالله باین دندان . هزار ماشاءالله آدم دلش میخاد تو با این دندانها گازش بگیره جیب نیست

زن خان گل‌ساز

خانم باین خوبی و قشنگی از خودش باغ و اتومبیل نداشته باشه - راسی راسی تو باید سرت رو هر شب پهلوی سربك وزیر بنداری ، وزیر چی چیه - تو لایق پادشاه ها هستی . راسی که گفتن که انگور خوب نصیب شنال میشه و .

نصرة الملوك با اینکه از خوش آمد گوئیهای زن خان راضی بود و مثل تمام خانها از این خوش آمد گوئیها لذت میبرد معذلك حرف زن خان را قطع کرده ضمن تعارف بك سیگار بزَن خان گفت :

- خود شما بودید صبح بمن تلفن کردید ؟

- بله عزیز چون ؛ خودم بودم ، کنیزت ، من بودم .

- شما مرا کجا دیده اید و از کجا می شناختید .

- قربون اون چشمای گیرندت برم ، خورشید که در میاد عالمگیره آگه

آدم کور هم باشه و نور شو نبینه از حرارتش گرم میشه ، عرق میکنه - عزیز جون ؛ ماه که زیر ابر نمیسونه - تو ماشاءالله ماشاءالله باین خوشگلی میبختی زیر ابر بمونی - تو خودت هم خوب میدونی که از هر جا عبور کنی هزار تا عاشق دلباخته پیدا میکنی . من که زنم بارواج خان خوشم میاد توی صورت تو نگاه کنم وای بردهای بیچاره .

- از حسن ظن شما متشکرم و خیلی ممنون خواهم شد اگر بفرمائید از

طرف چه شخصی آمده اید و چه پیغامی دارید .

- خانم باین قشنگی نباید آنقدر عجول باشه . مگر هفت ماهه بدنیا

آمدی جونم . صبر کن عرقم خوش شه تا همه چیز ها رو برات بگم - قول میدهم علاوه بر آنکه اسمشو بگم خود شو هم ببینی . اگر چه به دفعه دیدی .

دیگه چرا از من میپرسی - خودت که ماشاءالله ماشاءالله صاحب کمالی . تو

خودت میدونی دیشب توی جشن از کی دل بردی . امانه - حق بجانب تراست

دیشب توی جشن دل هزار نفر برای تو رفته - تو حق داری . تو چه میدونی

توی اون هزار نفر کی منو فرستاده .

- خیلی خوب شما بفرمائید کی شما را فرستاده .

- خانم جون ؛ منو زن خان میگن - دهن من مثل بولاد میمونه ،

من حالا اجازه ندارم اسمشو بتو بگم . اما همین قدر میخام بهت بگم که

شتر خوشبختی ، در خونت خوابیده ، حالا اختیار دست توست ، هم میتونی

سوار این شتر بشی ، هم میتونی لغت ببخت خود بزنی . این کسی که برای

تو پیغام داده از این سنگهای نیم منته نیست - خیلی آدم بزرگه آگه از شاه

بالا تر نباشه پایین تر نیست . کاری هم با تو نداره ، تمام خانمهای خوشگل

زن خان گل‌ساز

این شهر جوتشون برای اون درمیره . پول بخای پهلوی اونه مقام بخای دست‌اونه ، هرچی بخای از اون میتونی بخای . بختت زده که دیشب از تو خوشش آمده . بمن گفته ماشین بفرسه تو بقدر یکساعت بری پهلوش . حالا خودت میدونی . اگه بی‌حرف من بری ولت بخت خودت نرنی ، هم‌نون خودت توی روغنه ، هم نونه شوورت . لابد تو اسم حضرت اشرفو شنیدی لابد میدویی اگه از کسی خوشش بیاد چقدر بالاش میبره . بخداخانمهای خوشگل تر از تو آرزو دارند که .

– زن خان ! این حرفها را بمن نزنید من زنی هستم شوهردار .
من از آن زنها که تو خیال میکنی نیستم . دامن من پا که و آلوده نشده .
من جز شوهرم در دنیا مرد نیبینم و .

– خانم چون این حرفها را بذار کنار . لغت بخت خودت نزن .
اسباب درد سر برای خودت و شوهر بیچارت درست نکن ، حضرت اشرف باتو کار نداره ، هوس کسرده نیم ساعت تو رو ببینه . غسل که نیستی . کسی هم که بارور بکسی کاری نداره . بارواح خان ، من برای خودت میگویم قرار بنار یا همین امشب یا فردا نیم ساعت بیا پهلوش ، خودت با خودش حرف بزن . بلکه باتو کار دیگه داشته باشه .

– اون با من کاری نداره ، اون با من چیکار داره .

– خانم جون ! من چه میدونم یا تو چیکار داره . حضرت اشرف که یقیناً بقال نیست . او یک تلفن بر رئیس نظمیّه «آیرم» بکنه پدر چه منو تو راهم پهلوی خودش میکشه . اصلاً میدونی چیه خانم ! من مربوط نیستم من راوی هستم هرچی تو بگی من عین اونو بهش میگویم . کاری هم با این کارها ندارم . خودت میدونی . تو که بچه نیستی . نباید با شاخ گاب دعوا کنی . اگه دلت راه نمیده استخاره کن . من خودم هم از مرحوم خان استخاره رو یاد گرفتم . ولی نه خانم جون ، این کارها استخاره لازم نداره دلت را بزنی بدریا ، همین امشب بیا با خودم بی‌رمت پهلوش تا وقتی برمیگردد از زور خوشحالی روی پاهات بند نشی .

– خیلی از صحبت شما ممنونم . و از این که برای من مصلحت اندیشی میکنید متشکرم ولی هرچه فکر میکنم می‌بینم من با حضرت اشرف کاری ندارم و نمیتوانم خدمتشان برسم . ولی .

از قول من ، ایشان سلام برسانید و بگوئید فلانی عرض کرده دور مرا خط بکشید . اصلاً ، زن خان ! یک انعام خوب خودم بشما میدهم شرطی این کار را بصورتی تمام کنید که اسباب و نجش حضرت اشرف هم نشود . من

زن خان گل‌ساز

حاضر من پنجاه تومان هم بشما تقدیم کنم که یک جوری مرا از شر این کار خلاص کنید .

– اختیار داری خانم جون ! پول برخ من می‌کشی – من پول ندیده نیستم – حالا که حرف پول زدی من حاضر من از جیب خودم دوست تومن سیصد تومن بلکه پانصد تومن هم بخود شما تقدیم کنم که روی منو زمین نندازی . اصلاً اگر شما اهل پول باشی بمن بگو تا از همینجا تلفن کنم . هرچه پول لازم داشته باشی . ولو ده هزار تومن که بغاهی یا چک بانك یا اسکناس بیارن . عزیز جون ! پول چیه – اگه حضرت اشرف از تو خوشش بیاد و تو بتونی دلشو بدست بیاری ده هزار تومن ده هزار تومن گیرت میاد طلا بسر و پاهات می‌ریزه .

خلاصه ، نصره ، الملوک مل و زن خان گل‌ساز مدتی باهم مذاکره کردند و مذاکرات آنها در اطراف چند موضوع دور میزد . زن خان گل‌ساز خلاصه صحبتش این بود که : حضرت اشرف از تو خوشش آمده . تو باید بیای من بی‌رمت پهلوی حضرت اشرف . هرچه پول بغواهی با تلفن برایت حاضر می‌کنم . و اگر بغواهی نیایی ، حضرت اشرف بوسیله شهرتانی ، هم خودت وهم شوهرت را بروز سیاه خواهد نشاند . و خلاصه صحبت نصره . الملوک هم این بود که من زنی هستم نجیب و از جاده عفاف ابداً منحرف نشده‌ام عصمت را هم بیول نمی‌فروشم . اگس میشود تو که زن خان هستی بمن محبت کن و برای رضای خدا طوری کن که حضرت اشرف از من صرف نظر کند والا . من آدمی نیستم عفت و عصمت را بکسی نفروشم . و حضرت اشرف هر کاری از دستش برمی‌آید کوتاهی نکند .

بمجردی که جمله آخرین از دهان نصره ، الملوک در آمد یعنی وقتی که جمله آخر بیانات نصره . الملوک بگوش شوهرش آقای حسین مل که پشت در بمذاکرات نصرت و زن خان گوش میداد رسید . دید اگر اندکی غفلت کند ممکن است زن خان عصبی شود و نزد حضرت اشرف آشی بسازد که چندین وجب روغن داشته باشد . زیرا : حسین مل میدانست که او کران و جیره خواران و کسانیکه دورور حضرت اشرفها بله بنه قربان میکنند غالباً با اقلای هنگام فرصت یا عرض بعضی خبرهای راست و دروغ میتوانند برای خاطر دستمال قیصریه‌ای را آتش بزنند . حسین مل میدانست که جیره خواران خوان نعمت حضرت اشرفها بمناسبت تقرب بحضرت اشرفها در مواقع

زن خان کلساز

لزوم يك كلاغ را چهل كلاغ و گاهی صد كلاغ میکنند و از هر كلاهی بفتح خود وزیان دیگران نتیجه میگیرند .

بله ، حسین مل اینها و بسیاری از این چیزها را میدانست و بهمین دلیل وقتی از پشت در ، شنید که خانمش بزَن خان یعنی بر اوی حضرت اشرف جواب منفی داد و با اصطلاح آب پاکی روی دست زن خان ریخت از ترس اینکه مبادا زن خان رنجیده خاطر شود . و مبادا عصبی گردد لذا : توقف پشت در را جایز ندانسته و ناچار برای اینکه میانه را بگیرد در را باز کرده ، داخل اطاق گردید .

درست است که زن خان از ورود ناگهانی شخصی که نزد او ناشناس بود جا خورد و قدری ناراحت شد ولی :

چون زن خان از آن زنهای کهنه کار و استاد بود و اصلاً چون حامی و متکی بزرگی مانند حضرت اشرف کسی داشت فوراً در ظرف چند لحظه خودش را جمع کرد و بدون اینکه بگذارد نصره ، الملوك و حسین مل اضطراب موقتی او را بفهمند . و خلاصه بدون اینکه خودش را ببازد نیم خیز در مقابل حسین مل تواضع کرده ابتدا بساکن بحسین گفت :

« گمان میکنم آقا شوهر خانم نصره ، الملوك باشند » و بلافاصله زد زیر شوخی و گفت « پس چرا » یا الله « نگفته وارد شدید . مگر امیدانستید سرخانمتون بازه و چادر سرش نیست .

حسین که از شوخی زن خان خیالش راحت شد و دانست که فرستاده حضرت اشرف « برخلاف تصور او » عصبی نیست و اوقاتش تلخ نشده لذا با نهایت ادب ولی بشوخی گفت :

« حق بجانب شما است ، این روزها زنهای باید از شوهرشان رو بگیرند تا بتوانند پهلوهای غریبه ها رو شانرا باز کنند . حسین مل مثل بسیاری از مردم که شوخ میکنند و مراقب معنی و مفهوم شوخی خود نیستند باری خان بطور شوخی این حرف را زد ولی :

زن خان که از آن زنهای هفت جوش بود ، از شوخی حسین مل رنجیده خاطر شده گفت :

« لازم نیست کنایه بزنید . من کسی نیستم که حرف کسی را بخانه ببرم تا کنون هیچکس از این حرفها بمن نزده و .

حسین مل که دید شوخی بی جایش دارد اسباب درد سر میشود ، مانند کسانی که با لبخند و تواضع معذرت میخواهند ، نیشش را کمی باز کرده در حالی که سر و گردنش را برای تواضع خم مینمود گفت :

زن خان گل ساز

— خانم بکلی اشتباه فرمودند . بنده جسارتی نکردم . خدا شاهد است شوخی کردم و جز شوخی هم قصد دیگری نداشتم ، والا بنده شما را بخوبی میشناسم . و از چاکران و بندگان حضرت اشرف هم هستم . و برای صدق عرایضم است که اینجا آمده ام زیرا آن اطاق خوابیده بودم و صحبت های شما را با نصرت میشنیدم . تا رسیدم بآنجا که دیدم نصرت فضولی کرد و گفت حضرت اشرف هر کاری از دستش برمیآید کوتاهی نکنند .

چون من از چاکران حضرت اشرف هستم و دانستم که نصرت این حرف را از روی نفهمی میزند لذا اینجا آمدم تا عوض نصرت از شما معذرت بخواهم و تقاضا کنم حرف او را نشنیده بگیریید .

— ای آقا ، من گریه بارون دیده هستم ، من میدونم که نصرت خانم جوونه و تجربه نداره . من میدونم که نصرت خانم این حرف را نیامیده زده . نه آقا ، من بچه نیستم . من دو بهزن نیستم . من اگر میخواستم این قبیل حرفها را که میشنوم بدست صاحب غله برسانم ، روزی چنناخون راه میافتاد . من میدونم که نصرت خانم این حرف را از ته دلش زده . و بغرض هم که زده باشه تفهمیده و بعد پشیمون میشه .

اینجا دیگر نصرت خانم که تا حالا سکوت کرده بود طاقت نیاورده خطاب بشوهرش نموده بتندی گفت .

— من هنوز نمرده ام . از قول مرده حرف میزنند . من هنوز زنده هستم . انسان يك بار بیشتر نمیمیرد . من از مردن ترس ندارم . و بهمین دلیل آنچه گفته ام از روی کمال عقل و شعور گفتم . من سنجیده گفتم پشیمان هم نیستم . اکنون هم باز تکرار میکنم . من عمت و عصمت را هیچ چیز نمیفروشم . حضرت اشرف نباشد شاه باشد . هیچ شاهی نمیتواند یعنی حق ندارد بنظر بدبزن مردم نگاه کند . من از این حیث اختیارم دست کسی بیست . اختیارم دست خودم است . اگر بند از بندم جدا کنند امکان ندارد بگذارم دست کسی بدستم بخورد . اگر شوهر من از زن حضرت اشرف خوشش بیاید ، مگر حضرت اشرف اجازه میدهد که زنش بیاید نزد شوهر من . این چه توقعی است از من دارید . حضرت اشرف خودش حافظ ناموس مردم است آنوقت چطور میشود که بناموس مردم دست درازی کند . خیر ، خیر ، من از هیچکس نمیترسم . بروید حضرت اشرف بگوئید ، بروید بگوئید بگذارید مرا بدار بزنند . سنگسار کنند شوهرم را بزدان بیاندازد . من اهل این کارها نیستم .

زن خان گلماز

«خانم نصره . الملوك عصبی شده بود و هر چه بدهنش میآمد میگفت و تگش پریده بود و مثل بید میلرزید .

آقای حسین مل از عصبیت نصرت جا خورد . ماستها را کیسه کرد میخواست زن خان را از خانه بیرون کند ولی فوراً متوجه شد که رفتن زن خان با برگشتن بخش ارتباط مستقیم دارد . متوجه شد که با رفتن زن خان عنوان و تشخص . مقام و پول ، همه از دستش میرود ابدأ فکر نکرد که با رفتن زن خان بدبخت میشود و بکنج زندان میافتد . اگر اینطور فکر کرده بود شاید معذور بود . او اینطور فکر نکرد بلکه فکرش درست مقابل این فکر بود .

حسین مل فکر کرده بود که در سایه علاقه حضرت اشرف نصرت . حضرت اشرف نزدیک میشود . بواسطه نزدیک بودن با حضرت اشرف صاحب مقام و عنوان میگردد . فکر کرده بود بواسطه نزدیک بودن با حضرت اشرف بدستگاه های بزرگ نزدیک میشود و از گردش پرخهای ثروت بار مملکت صاحب مال و ثروت میگردد . فکر کرده بود در فاصله کوتاهی صاحب صدها هزار تومان پول نقد میشود . و با مقداری از این پولها مقام و شخصیت و حتی حیثیت و شرافت هم خریداری خواهد کرد و آنوقت برای خودش و حتی برای مردم آدمی خواهد شد .

بله حسین مل اینطور فکر کرده بود و حالا می دید با رفتار خانم احمقش تمام رشته هایش پنبه خواهد شد و تمام خیالاتش نقش بر آب خواهد گردید و لذا :

تحت تأثیر يك حرارت عجیب باطنی که از یاس و حرمان در درون او شعله میکشید . و شاید برای نشان دادن بزنی خان و رساندن بگوش حضرت اشرف که نسبت به حضرت اشرف از جان و مال و ناموس دریغ ندارد يك مرتبه مثل اسفند تر کیده از جا پرید و مثل ترقه صدا کرده گشت :

— نصرت ! نصرت ! حرف دهند را بفهم . این مزخرفها چیست که میکنی . مگر حضرت اشرف را نمیشناسی — حضرت اشرف ولینعت و آقای ما است . پوست و گوشت و استخوان ما به حضرت اشرف تعلق دارد چرا نتبجیده حرف میزنی . من از این خانم مخصوصاً استدعا میکنم حرفهای تو را نشنیده بگیرد . و بتوهم امر میکنم که دیگر این قبیل فضاوتیها را کنار بگذاری . نصرت ! من چقدر بسا تو حرف زدم . . این بود نتیجه حرفهای من و نصایحی که بتو کرده بودم .

زن خان کلساز

در این وقت ، زن خان سکوت را شکسته برای بدام انداختن شکار ،
بگمک حسین مل برخواستہ گفت :

- خانم ! من خیال میکردم خانمی مانند شما ، چیز فهم و مال اندیش
است . هیچ بهاور نمیکردم شما حرف حسابی هم بفهرجتان نرود . خوبه
ماشاء الله شما خانم فهمیده ای هستید . آمدن نزد حضرت اشرف و نشستن
پهلوی حضرت اشرف این حرفها را ندارد - شما توی اتوبوس پهلوی مردم
میشینید ، پس پهلوی کسی نشستن که نانجیبی نیست ، شما دیشب با
حضرت اشرف دست داده اید و او دست شما را بوسیده و با شما حرف
زده ، پس حرف زدن با مرد ها هم که دلیل بر نانجیبی نیست ، از اینها
گذشته اگر حضرت اشرف در باره شما خیال بد داشت شوهر شما که از
صورتش پیدا است بقدیر غیرتی است شکم حضرت اشرف را باره می کرد -
پس وقتی شوهر شما هم برای ملاقات شما با حضرت اشرف حرف نداشته
باشد دلیل بر این است که حضرت اشرف بشما سوء نظری ندارد اصلاً شما
چرا قضیه را اقدر بزرگ میکنید - يك قضیه ساده که اینهمه بگو مگو ندارد.
حضرت اشرف که یقیناً بقال نیست او اقدر ممن دارد که باسمن توش
که . حضرت اشرف که بزور با کسی کاری ندارد ، از يك خانم فهمیده
و تربیت شده مثل شما ، خیلی بعید است . من اگر بجای شما بودم ، با نهایت
افتخار دعوت حضرت اشرف را استقبال میکردم . میرفتم ببینم چه میگوید.
خانم ! شما که عمل نیستید که بشما دست بزنند شما تشریف بیاورید پهلوی
حضرت اشرف تا ببینید که حضرت اشرف از اون آدمها که شما خیال میکنید
نیست . شما بیایید پهلوی حضرت اشرف - نرسید او شما را نخواهد
خورد . اگر راستش را بخواهید حضرت اشرف صورت پسرست است .
شاید شما را دیده و از صورت شما خوشش آمده . شاید هم اینطور نباشد
و واقعاً با شما کار دیگری داشته باشد . پس اگر من بجای شما بودم این داد
و بیداد ها را راه نیانداختم و دعوت حضرت اشرف را قبول میکردم ببینم
برای چیست .

حسین مل که دیده حرفهای زن خان ماروموش را هم از سوراخ بیرون
میکشد از فرصت استفاده کرده گفت :

- منم همین را میگویم . حضرت اشرف که کم شخصی نیست . او
آدمی نیست که بزور زن مردم را تصاحب کند . منم عقیده دارم نصرت
برود خدمت حضرت اشرف بیاید حضرت اشرف چه فرمایشی دارند . البته

زن خان کلساز

اگر خدای نخواسته سوء نیت داشتند آنوقت نه ماستی ریخته و نه طغاری شکسته . اگر خدای نخواسته و بفرض مجال حضرت اشرف خواست دست بطرف خود را از کند آنوقت حق داری هر چه میخواهی بگویی و هر کار میخواهی بکن .

« منلی است معروف که میگویند : تا تنور گرم است باید نان را چسباند ، حسین مل هم وقتی با خانمش صحبت کرد و تنور رضایت خانمش را گرم نمود ، بیپناه رفتن بدست شوئی ، نصرت را با زن خان تنها گذاشت و با اشاره چشم بزن خان حالی کرد که در غیاب من نانی را که بنتور چسبانده ایم بپزولی مراغب باش نسوزد . »

حسین مل از اطلاق بیرون رفت و زن خان بنام اینک میخواستند از غیبت حسین مل استفاده نماید آهنگ جدا را مثل کسی که میخواهد بجوی کند ، آرام و آهسته گفت . کاشکی من يك شوهر عاقل نظیر شوهر تو میداشتم . راستی که آقای حسین خان مل بسیار مرد فهمیده و دوراندیشی است . دیدی چطور قضایا را حلای میگرد . دیدی چطور خوب حرف میزد . هیچ شوهر هر چه هم بی غیرت باشد راضی نمیشود زنش را بهر یف بفرستد . پس لابد شوهر شما میدانند که حضرت اشرف از اون آدمها نیست ، او میدانند که حضرت اشرف را نباید دست کم گرفت . حضرت اشرف اگر بزنی برای کاری نظر داشته باشد محتاج پیغام نیست . او يك تلفن آمرانه بکند ، هر زن که از آن خوشگلتر نباشد و لیسو دختر امام شنبه و يك شنبه هم باشد برایش حاضر میشود . پس اینک به وسیله من برای شما بیغام فرستاده یقین بدان که خواسته شما احترام بگذارد . بنا بر این . بین خانم جون ؛ باشو از خر شیتون بیا پائیس . به دستی تو خودت ببر - تلفن کنم ماشین بیارن . با هم بریم خدمت حضرت اشرف . اگه انشاءالله حضرت اشرف ازت خوشش آمد ، هم دنیا داری هم آخرت وهم نون شوهرت توی روغنه .

- زن خان ! من زن نجیبی هستم . بخدا بکار خودم درمآندام . نمیدانم چه خاکی بسر بریزم . از يك طرف شما مرا لای سنگنه و فشار گذاشته اید . از يك طرف میدانم که حضرت اشرف با من وامثال من کاری جز اینکه دامنان را لکه دار کند ندارد .

زن خان ! تو که حضرت اشرف را بهتر از همه کس میشناسی . از قراری که شنیده ام او دست برد بسینه احدی نگذاشته . مگر قضیه دختر وطانیت را فراموش کرده ای .